

# مأموریت غیرممکن: حفظ سروری سرمایه در سراسر جهان

اکبر معصوم‌بیگی

در نیمه دوم سده نوزدهم دو قدرت بزرگ اقتصادی در جهان سر بر آوردند: آلمان زیر سایه اقتدار بیسمارکی و ایالات متحده آمریکا. آلمان طی جنگ بزرگ (جنگ جهانی اول) عرصه سودای سروری را چنان باخت که برای جبران مافات و دستیابی به «فضای حیاتی» ناگزیر دست‌به‌دامان فاشیسم و نازیسم و عظمت‌طلبی ژرمانیک شد و این‌بار یکسر خاکستر نشین و از دور خارج شد. اما بحث پری اندرسون، مورخ بلندآوازه بریتانیایی-آمریکایی، به آلمان مربوط نمی‌شود. آنچه برای او نظرگیر است، سودای سلطه جهانگیر آمریکاست از نخستین دهه‌های سده بیستم تاکنون. به سخن اندرسون، آمریکا حتی تا پیش از ریاست‌جمهوری وودرو ویلسن در اوایل قرن بیستم طرح خود را برای آقایی بر جهان ریخته بود و اقیانوس آرام و آمریکای جنوبی را برای سرمایه سراسر امن کرده بود، منتها ویلسن به این روند ایمن‌سازی سرمایه، توجهی ایدئولوژیک و اخلاقی داد. ویلسن پیش از آنکه نشانی از قدرت رو به فزونی بلشویسم در اوایل قرن بیستم در میان باشد، خیلی زود شستش خبردار شد که با حریف قدری سروکار دارد که به هیچ صراطی مستقیم نیست و کوشید «در آستانه ظهور آن ... با اعزام نیرو برای کمک‌کردن به روس‌های سفید در سال 1919 با آن مقابله کند». چنان‌که در نظر اخلاف او هم «کمونیسم همیشه دشمنی به مراتب افراطی‌تر و بنیادی‌تر از فاشیسم بود: فاشیسم صرفاً یک عضو کژتاب و ناهنجار خانواده {جوامع} سیاسی‌ای بود که همه به مالکیت خصوصی وسایل تولید احترام می‌گذاشتند. در حالی که کمونیسم نیروی بیگانه‌ای بود که کارش انهدام چنین مالکیتی بود». اندرسون در جای دیگری از همین کتاب می‌گوید نزد سرمایه‌داری آمریکا و نظریه‌پردازانش این دشمن «کژتاب و ناهنجار» خصم آشتی‌ناپذیر هر نوع مالکیتی بود: خصوصی، عمومی، خرد، بزرگ، دولتی و مانند آن. اما مشکلی در کار بود. آمریکا با حایل دو اقیانوس از بقیه جهان جدا بود. حُسن این جدایی این بود که آمریکا را تسخیرناپذیر می‌کرد ولی عیبی هم داشت و آن این بود که این جدایی امکان و توجیه دخالت آمریکا را در کار و بار جهان اگر هم به صفر نمی‌رساند، باری بسیار از آن می‌کاست. از اینجاست افسانه دو جبهه «انزوآگرایان» و «مداخله‌جویان». مشارکت آمریکا در جنگ جهانی اول محدود بود: آخر از همه آمد و بیشتر از همه بُرد. اما بخت بزرگ در آستانه جنگ دوم جهانی با حمله ژاپن به بندر پرل هاربر به آمریکا رو آورد

و هیئت حاکمه آمریکا این فرصت طلایی را در هوا قاپیدند. این آغاز «قرن آمریکایی»، به گفته اندرسون، «امپراتوری آمریکا، امپریالیسم آمریکا» است. بیشترین تلفات جنگ را اتحاد شوروی و تا حدی اروپا متحمل شد اما بیشترین غنائم را ایالات متحد آمریکا برد. در جایی از کتاب، اندرسون می‌گوید سرانجام هر دو ناسیونالیسم سنتی انزواگرا و دخالت‌گر توانستند با هم کنار بیایند و در یکدیگر ادغام شوند. اندرسون به نقل از فرانکس شرممان، نویسنده کتاب «منطق قدرت جهانی»، می‌گوید: «این زمان درست لحظه حقیقی ظهور امپریالیسم آمریکا است». سپس به نقل از همین نویسنده می‌گوید: «اگر امپریالیسم آمریکا را درست درک کرده باشیم، امپریالیسم نتیجه و محصول طبیعی و ذره‌ذره و از پایین به بالای گذشته نیست، بلکه مانند رشد بلور حاصل تبلور طرح و پروژه از بالا برای تجدید بنای جهان بر صورت آمریکا است... به عبارت دیگر، تفاوت کیفی و مهمی میان گسترش‌طلبی و امپریالیسم وجود دارد. گسترش‌طلبی فرایند گام‌به‌گام اضافه‌کردن بر قلمرو، دارایی‌های مولد، پایگاه‌های استراتژیک و مانند آن است. چنان‌که در امپراتوری‌های قدیم همیشه انجام گرفته است... ولی امپریالیسم به مثابه یک دید و یک نظریه، خصلتی تمامیت‌گرا و جهانی دارد. چشم‌انداز آن سازمان‌دادن به بخش‌های بزرگی از جهان از سرتاپا است، از بالا به پایین.»

«برخلاف گسترش‌طلبی که منطقی از پایین به بالا عمل می‌کند. اندرسون می‌نویسد ایدئولوژی امپراتوری به مفاهیمی نیاز دارد تا منطق سرکردگی آن را توجیه کند: آزادی، دموکراسی، حقوق بشر، امنیت، امنیت جمعی و مانند این‌ها. در عین حال همه این مفاهیم تابعی از متغیر سرمایه‌اند. اگر امنیت سرمایه نقض شود، همه این مفاهیم معامله‌پذیرند. اگر پرزیدنت روزولت با «قانون امنیت اجتماعی و رفاه همگانی» (1935) وارد معرکه سیاست شد، هری ترومن «قانون امنیت ملی آمریکا» (1947) را به صورت قانون امنیت جهان درآورد: اگر آمریکا در خطر است، پس جهان در معرض بزرگترین مخاطره‌هاست. در پایان جنگ جهانی دوم، آمریکا رودرروی قدرتی قرار گرفت که بر زمینه خاکستر و آتش جنگ این‌بار نیمی از اروپا را به‌عنوان سپر دفاعی خود برای حمله محتمل آتی در اختیار گرفته بود. آمریکا هم، مانند آلمان، به «فضای حیاتی» نیازی کاستی‌ناپذیر داشت. طرح مارشال در کشورهایی که استعداد بسیار برای پذیرش سرمایه داشتند، زمینه را هموار کرد و حال آن‌که آنچه جزء متصرفات شوروی قرار گرفت از جمله عقب‌مانده‌ترین مناطق اروپا بودند. «با فرارسیدن 1945 اقتصاد ایالات متحده آمریکا سه برابر اقتصاد اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی بود و نیمی از محصولات صنعتی دنیا و سه‌چهارم ذخایر ارزی جهان به طلا تمام و کمال در اختیار آمریکا بود. زیربناها و بنیادهای نهادینه لازم برای صلحی پایدار باید این تفوق را در نظر می‌گرفت». اندرسون معتقد است جنگ سردی که اروپا و

آمریکا بر ضد اتحاد شوروی به راه انداختند، هرگز جنگی متقارن نبود. آمریکا در همه این سال‌ها قدرتی جهانی بود و حال آن‌که شوروی همواره قدرتی منطقه‌ای برجا ماند. آمریکا همیشه موضعی تهاجمی و قاطع داشت و حال آن‌که شوروی همیشه حالت تدافعی داشت. بسیاری از مورخان بر این عقیده‌اند که فروانداختن بمب‌های اتمی بر سر هیروشیما و ناکازاکی نه برای به زانو در آوردن امپراتوری ژاپن که برای هشدار به اتحاد شوروی بود که سودای نزدیک‌شدن به ژاپن را از سر به در کند، همچنان که اتحاد شوروی به اخطار آمریکا از خاک آذربایجان ایران عقب نشست و نه توافق شوروی U2 قوام- استالین یا عقب‌نشینی شوروی از کوبا در بحرانی که بر سر استقرار موشک‌های پیش آمده بود، نشان از این موضع تدافعی دارد. در عوض، به گفته اندرسون، شوروی، افزون بر مواردی که ذکرش رفت، همه‌جا موضع تدافعی داشته است و حتی در جایی که می‌توانسته بی‌هیچ مانعی پیش برود از ترس این‌که مبادا متحدین جنگ خود را آزوده کند از خود سستی به خرج داده است. برای نمونه هیچ مانعی بر سر راه استالین برای تصرف کامل برلین یا پیشروی و تسخیر بخش جنوبی کره، بی‌آنکه معاهده‌ای را نقض کرده باشد، وجود نداشت، ولی استالین، به گفته اندرسون، «از خود جُبن و ترس» نشان داد. اندرسون برای توصیف چگونگی وقوع جنگ سرد مفاهیم «جنگ هجومی» یا یکباره و «جنگ سنگر به سنگر» یا جنگ فرسایشی را، در نقطه مقابل جنگ‌های متعارف، به کار می‌گیرد. جنگ آمریکا و متحدانش بر ضد شوروی و اقمارش جنگی فرسایشی بود اندرسون بر آن است که حریف اتحاد شوروی در جنگ سرد هم «کره داشت و هم تفنگ» و حال آن‌که همه همت و توان شوروی صرف تفنگ شد و این شد که در مسابقه دیوانه‌وار تسلیحاتی سرانجام در دوره گورباچف سپر انداخت و بی‌قید و شرط تسلیم آمریکا شد. آنچه پس از آن جنگ سرد روی داد، درست مانند حمله ژاپن به پرل هاربر فرصتی طلایی در اختیار جورج بوش اول گذاشت. حمله نابهنگام صدام حسین به کویت در سال 1991 و تصرف آن، پای آمریکا را به بزرگ‌ترین منطقه ذخایر نفتی جهان باز کرد. گسترش نظام بازار آزاد نئولیبرالیسم در پوشش لیبرال‌دموکراسی از جانب بیل کلینتون، از میان‌بردن بقایای اردوگاه شوروی در یوگسلاوی، تأسیس «سازمان جهانی تجارت»، گسیل‌داشتن اقتصاددانان هاروارد برای تحمیل بی‌چون و چرای بازار آزاد بر روسیه و اعزام و آماده‌کردن زمینه برای هجوم دوباره ایالات متحده آمریکا به خاورمیانه، جای پای سرمایه آمریکا و صیانت از سرمایه جهانی را مستحکم‌تر کرد و میدانی فراهم آورد که باراک اوباما، سوگلی جایزه صلح نوبل، بی‌آن‌که حتی یک سرباز آمریکایی بر روی زمین کشته شود، از آسمان و با موشک‌های فوق پیشرفته، حرث و نسل لیبی، متحد سابق اتحاد شوروی را از میان بردارد. البته این هم هست که به عقیده اندرسون این یک رویه کار است. گسترش مادی

امپراتوری حکم صورتکی دارد که چهره بحران زده زیر نمود تابناک و پرتالو امپراتوری را پنهان می‌کند. سرمایه‌داری و از آن جمله سرمایه آمریکا در بحران بدهی‌ها و مالی‌سازی رو به گسترش سرمایه دست و پا می‌زند و بارزترین نشانه آن بحران خردکننده 2007 و 2008 است. به گفته اندرسون چین و آلمان در حال گاز گرفتن پای ارباب بزرگ سرمایه‌اند: «تفوق و سروری آمریکا دیگر ذروه و تاج سر تمدن سرمایه نیست». قدرت‌های نوظهور صنعتی و نظامی امپراتوری را به معارضة جدی گرفته‌اند. بخش دوم کتاب، «دیوان» به نظریه‌پردازان و معماران سیاست خارجی آمریکا می‌پردازد که حق است در یادداشت دیگری به آن پرداخت

پری اندرسون، تاریخ‌نگار و مورخ اندیشه و پژوهنده نام‌آور جهان انگلیسی‌زبان از سردبیران و دبیران پیشین نشریه معتبر «نیولفت ریویو» است. اندرسون در ایران ناشناخته نیست. مترجم کتاب بسیار خواندنی «فرمان و فرمان دیوان: سیاست خارجی آمریکا» سال‌ها پیش با ترجمه «معادلات و تناقضات آنتونیو گرامشی»، اندرسون را به خواننده فارسی‌زبان شناساند و در سال‌های اخیر نیز حسن مرتضوی دو قلم از کارهای مهم او را، «گذار از عهد باستان به فئودالیسم» و «تبارهای دولت استبدادی» به فارسی درآورد و منتشر کرد. ترجمه و ویراستاری کتاب، دقیق و پاکیزه است ولی از آنجا که مطلب جدی و درخور تأمل است، راحت‌الحلقوم نیست

شرق